



Global Storybooks

globalstorybooks.net

روزی که من خانه را به قصه شهر تیرک

کردم

✍️ Lesley Koyi, Ursula Nafula

👤 Brian Wambi

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



تیرک کردم

روزی که من خانه را به قصه شهر



✍️ Lesley Koyi, Ursula Nafula

👤 Brian Wambi

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!

3

فارسی Fa

لم شدم. کسی سوار شد. من که بودم.
 شهر را به غرب می رانستند. "این ایتان" ایتان
 من صدای شوق را شنیدم که داد می زد، "شهر را



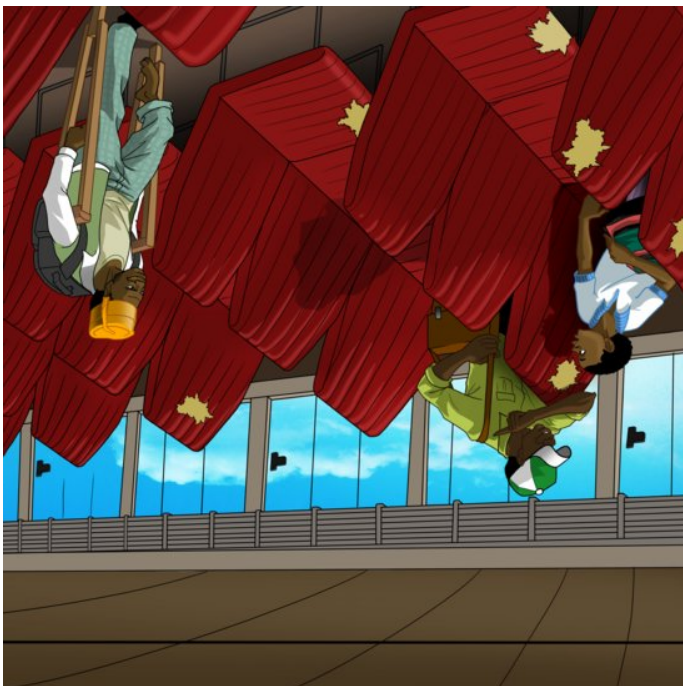


اتوبوس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم
 هل میدادند تا سوار شوند. بعضی ها وسایلشان را
 زیر اتوبوس جا می دادند. دیگران وسایلشان را
 روی باربند های داخل می گذاشتند.



اتوبوس برگشت سریعاً پر شد. خیلی زود اتوبوس
 به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهم ترین چیز
 برای من، پیدا کردن خانه ی عمویم بود.

وان ایوبوس نپرون پیریدم.
می زی پتد ار شد. من کیف کو چوکم را بر دشتیم
و مسافران را برای برگشتن به روستای من صدا
زده مصلحت بعد، با صدای بلند مری که ضربه می زد



درست کنند.
حقی خا طوطی در سفر طوطی خا طوطی
که بچه های کوچه دشتیم می کردند که
حقی خا طوطی خا طوطی خا طوطی خا طوطی
دشتیم گریه بودند که برای نشستن
در محکم را دشتیم خا طوطی خا طوطی





من به زور خودم را کنار یک پنجره جا دادم.
 شخصی که کنار من نشسته بود یک کیسه
 پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او صندل های
 قدیمی و یک کت کهنه به تن داشت، و دستپاچه به
 نظر می رسید.

در راه، من اسم جایی که عمویم در آن شهر بزرگ
 سلاکن آنجا بود را حفظ کردم. من تا زمانی که به
 خواب رفتم، داشتم اسم شهر را زمزمه می کردم.

ولی زهنم به سمت خانه می رفت. آیا هلازم در احلن خواهد بود؟ آیا از جرگوش هلی می توانم به درخواهد آمد؟ آیا برادرم تا دیش می هاند که به بندرهای درختم آب بدهد؟



من به بیرون از اتوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که من داشتم روستایم را تیر می کردم، جایی که در آنجا بزرگ شده بودم. من داشتم به یک شهر بزرگ می رفتم.





بارگیری کامل شده بود و همه ی مسافران نشسته بودند. دستفروش ها هنوز با زور دنبال راهی برای داخل شدن به اتوبوس بودند تا کلاهایشان را به مسافران بفروشند. همه ی آنها داشتند داد می زدند تا اسامی چیزهایی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلمات برای من خنده دار بودند.



در طول سفر، داخل اتوبوس بسیار گرم شده بود. من چشم هایم را به این امید که به خواب بروم بستم.



این فعالیت ها با داد زدن راننده، که آن نشانه ی این بود که اتوبوس آماده ی حرکت است، قطع می شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش ها بود که به بیرون بروند.



دستفروش ها همدیگر را هل می دادند تا بتوانند راهشان را برای پیاده شدن از اتوبوس پیدا کنند. بعضی ها پول مسافران را به آنها پس می دادند. بقیه تلاش های آخرشان را برای فروختن بیشتر اجناسشان می کردند.